

## ضیاء القلوب (دیباچه‌ای بر کتابت تاج المآثر)

اثر: نظام‌بن رضی نقاشی (قرن نهم)  
به کوشش: سید جعفر حسینی اشکوری

### درآمد

از کنار نسخه‌های خطی به سهولت نمی‌توان گذشت، چه بسا برگ برگ آن حکایتی است دراز و سطر سطر آن پر رمز و راز و در خور تأمل، چه بسیاریند یادداشتهایی که دیگران به دیدهٔ حقارت در آنها نگردند و اهل فن آن را توتیای چشمانشان نموده و از هر کلمه و جملهٔ آن بهره‌های فراوان برده و گم شده‌ای را که شاید سالیان دراز به دنبال آن بوده‌اند می‌یابند.

از لابلای همین یادداشتهای بوده که چهرهٔ علمی برخی از بزرگان علم و فرهنگ و دین شناخته شده‌اند، یا نکتهٔ تاریک و مجهولی از زندگی آنان روشن شده است، و بر اثر همین برگهای به اصطلاح بی‌جان تاریخ شکل گرفته و کتابهای بسیاری در علوم مختلف به رشتهٔ تحریر درآمده است.

این وظیفهٔ فهرست‌نگار است که در ثبت این یادداشتهای کوشد تا محققین رشته‌های مختلف از آن بهره برده و هر یک به فراخور حال خود از آن فهرست استفاده نمایند.

البته توجه به این نکته بایسته است که برخی از این یادداشتهای در خور مقاله‌ای است و ثبت آنها در فهرست به درازا کشیده و جز ملال خاطر محققین چیزی را در بر ندارد، پس باید به چاپ این گونه مطالب به صورت مجزا و مقاله‌ای جداگانه اقدام نمود تا پژوهندگان طالب را مفید افتد.

پس از شروع در کار فهرست‌نویسی بخشی از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، به پیشنهاد ریاست محترم کتابخانه حضرت حجة الاسلام و المسلمین استاد جعفریان - زید عزه - بنا بر آن

شد که پاره‌ای از این دست یادداشتها جهت انتشار در گرامی مجله «پیام بهارستان» تنظیم شود تا محققین رشته‌های مختلف را به کار آید.

در پایان نسخه‌ای از کتاب «تاج المآثر» اثر صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری (متوفای قرن هفتم)<sup>۱</sup> که به شماره (۸۵۵۶) به ثبت رسیده است، کاتب نسخه دیباچه‌ای ادبی در چگونگی کتابت آن نگاشته است، چون کاتب هنرمندی تمام عیار بوده در این مقال به معرفی نسخه و کاتب آن پرداخته‌ایم و درباره آن در سه بخش گفتگو کرده‌ایم.

### بخش اول: خصوصیات ظاهری نسخه

نسخه حاضر دارای ۲۷۲ برگ و هر برگ در ۲۱ سطر با اندازه صفحات ۱۷ × ۲۵ می‌باشد، کتاب با جلدی سبز رنگ که بر روی لته رو و پشت آن با ترنج و سرترنج و جدول بندی و چهارلچکی ضرب شده با نقش گل و بوته آراسته شده است و این جلد جدید و مربوط به نسخه اصل نیست و در سده‌های ۱۲-۱۳ صحافی آن تجدید شده است.

روی برگ اول مهر مربع «هوالمعلی عبده رضا قلی» و مهر بیضوی «رضا قلی» و ترنج کم کار زرین با نقش گل و بوته لاجوردی که نام کتاب در وسط آن به خط ثلث مشکی آمده، دیده می‌شود و در گوشه سمت چپ بالای صفحه این یادداشت آمده است: «هو الاول، در شبی از شبهای اول ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۱ حضرت مستطاب یعنی خدایگان آقای مخبرالدوله وزیر علوم این نسخه شریف را با کتاب یتیمه الدهر تذکره عربی به این کمترین عطا فرمودند، مهدوی».

پشت برگ اول و روی برگ دوم دو مجلس نقاشی آب و رنگ به سبک تیموری آمده است که در یکی از آنها منظره بستانی با درختان و پرندگان و رنگ زرین آسمان و سه نفر که مشغول بردن ظرفی غذا با شخصی که افسار اسب را به دست گرفته دیده می‌شود، در مجلس دوم منظره باغی که سلطان در زیر درختان بر قالیچه‌ای نشسته و کنیزکی در حال نواختن چنگ و خادمی که در حال تهیه اسباب بزم می‌باشند آمده است.

برگ اول آغاز کتاب و آغاز دیباچه دارای دو کتیبه مرصع مذهب به سبک تیموری است که در وسط کتیبه اول عبارت «ملک العز و البقاء» به خط کوفی نگاشته شده با سفیداب تحریری و در کتیبه دوم عبارت «الله و لاسواه» به خط کوفی با سفیداب تحریری مشهود است.

صفحات مجدول به مشکی و زر و بین دو سطر اشعار با شگرف جدول کشی شده است و رؤوس مطالب در حاشیه به نستعلیق زرین و عناوین اصلی کتاب به خط رقا و به لاجورد و شگرف کتابت شده است. برگ سوم تا پنجم نسخه افتادگی داشته و در سده سیزدهم با خطی نزدیک به خط اصل کتابت و بازنویسی شده است.

در برخی از برگهای کتاب آثار لکه‌های چربی دیده می‌شود.

در برگ پایانی نسخه یادداشتی بدین عبارت آمده است: «کتاب تاج المآثر از تصانیف ادیب فاضل و دبیر

کامل صدرالدین حسن النظامی در ذکر فتوحات هندوستان به دست سلطان شهاب‌الدین غوری است که در پانصد و هفتاد هجری غزو هند کرده و مولتان و دهلی بگشاده و مملوک خاصه خود قطب‌الدین ایبک را حکومت آن ملک داده و اکنون هفتصد سال از تاریخ تصنیف این تاریخ رفته، حرره رضا قلی الهدایت فی سنه ۱۲۷۰» و مهر مربع «هوالمعلی عبده رضا قلی».

## بخش دوم: در شناخت کاتب نسخه

نسخه حاضر به خط نستعلیق زیبای «نظام بن رضی نقاشی» به سال ۸۲۶ ق کتابت شده است و خود در ترقیم پایان کتاب چنین آورده است:

«وقع الفراغ من تنمیق هذه الكتاب [كذا] الشریفه و تعلیق هذه اللباب النفیسه الموسومه بتاج المآثر - رحم الله منشیها - علی يد العبد الضعیف الراجی برحمه ربه اللطیف نظام بن رضی النقاشی - عفی الله عنه - فی یوم الاثین عاشر شهر الله رجب الأصم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه الهجریه، حامداً لله علی نعمه و مصلياً علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسليماً دائماً حمداً كثيراً كثيراً».

در فهرست نسخه‌های خطی انتشار یافته در ایران و کتابهایی که درباره خطاطان و شرح حال و آثار آنان نگاشته شده هر چه به دنبال نام کاتب نسخه حاضر گشتم تا شاید نسخه دیگری از آثار وی به دست آورم و از منطقه جغرافیائی زندگانی کاتب اثری به دست آید راه به بن بست کشیده شد ولی از خط وی چنین برمی آید که در ناحیه خراسان قدیم یا ماوراء النهر کتابت شده باشد. وی در اشعاری که در این رساله از خود به ثبت رسانده، تخلص «نظام» را بر خود برگزیده است، آنچه در کتابهای تذکره شعراء و فرهنگ سخنوران و دیگر منابع موجود به دنبال چنین تخلصی گشتم که با کاتب نسخه ما هم‌خوانی داشته باشد کمتر به نتیجه رسیدم.

ناسخ خود چنین گوید که از طریق اکتساب اسباب دنیوی اجتناب کرده و نصیبی از دانش به دست آورده است ولی از بدی اوضاع زندگی خود همانند دیگر هنرمندان که به دنبال خلق آثار جاودان بوده‌اند به شدت شکایت نموده است و در نظم و نثرش به کثرت معلومات و هنر خویش اشاره کرده و از عدم اعتنای ابنای روزگار نالیده است.

همین امر باعث شده تا در مناظره‌ای که با عقل خویش داشته به این نتیجه برسد که نسخه‌ای از کتاب حاضر را جهت کتابخانه سلطان الوزراء نورالملة و الدین و به درخواست فرزند بزرگ‌زاده‌اش غیاث‌الملة و الدین بنگارد تا باعث جاودانگی نام خویش گردد و از طرف دیگر آوازه وی در نظم و نثر انتشار یابد. از این پدر و پسر نیز اطلاعی بدست نیامد که نام آنها چیست و منطقه حکمرانی آنان کجا بوده است، ولی آنچه مسلم است آنکه این نسخه در زمان حکمرانی شاهرخ بن تیمور گورکان (۸۰۷-۸۵۰) کتابت شده است.

کاتب در پایان دیباچه اشاره کرده که کتابت و انشاء دیباچه و تذهیب و تجلید نسخه را تماماً خود بر عهده داشته است، و از مطالعه دقیق کتاب چنین برمی آید که وی آشنای به اصول نقاشی و تذهیب‌گری

و خطاطی بوده است.

تذکر این نکته بایسته است که خط نستعلیق کاتب شاید در زمان کنونی مورد پسند واقع نشود ولی چون نسخه حاضر مقدم بر پیشگامان خط نستعلیق - امثال میرعلی هروی - کتابت شده است در شناخت سیر تحول این خط بسیار مهم و در خور تحقیق و بررسی است.

### بخش سوم: متن رساله ضیاء القلوب

حکم کردن درباره ادبیات مؤلف و اشعارش، نظر اهل فن را می‌طلبد و از عهده این حقیر خارج، این مقدمات فراهم آمد تا هنرمندی از سده نهم هجری و دوره تیموریان شناخته شود تا شاید علاقه‌مندان به این رشته را به کار آید، تا چه در نظر درآید. اما متن رساله حاضر چنین است:

### الله و لاسواه

إِنَّ أَحَقَّ مَا يَفْتَتِحُ بِهِ الْكَلَامَ وَيُنْجِحُ بِهِ الْمَرَامَ حَمْدُ الْمَلِكِ الْعَلَامِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ، الَّذِي أَشْرَقَتْ بِأَنْوَارِ قُدْسِهِ خَوَاطِرُ أَوْلَى الْفِكْرِ، وَأَضَاءَتْ بِمَصَابِيحِ أُنْسِهِ بَصَائِرُ أَوْلَى الْعَبْرِ:

### شعر

عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ  
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

اِغْتَصَامُ الْوَرَى بِمَغْفِرَتِكَ  
تُبُّ عَلَيْنَا فَإِنَّا بَشَرٌ

سپاس بی‌نهایت پروردگاری که الطاف و کرم او را غایت نیست، و شکر بی‌غایت خالق را که مواهب و نعم او را نهایتی نیست، عارض رنگین صباح را به ابداع بیاراید، و زلف مشکین روح را به اختراع بیاراید، و بی‌غم گریه در دیده ابر ترتیب کند، و بی‌شادی خنده در لب برق ترکیب کند:

### شعر

قدرتش باد را بجنباند  
که لب برقی را بخنداند؟

هیبتش خاک را کند ساکن  
که درآرد به گریه دیده ابر؟

و صد هزار صلوات صلوات و تحف تحیات به بارگاه سلطان لولاک<sup>۱</sup>، تاجدار (و ما أَرْسَلْنَاكَ)<sup>۲</sup>:

### بیت

لیک وصف یک خمی از جعد موی مصطفی  
در میان قدسیان بد گفت و گوی مصطفی

وَالضُّحَىٰ يَكُ لِمَعَاهِیَ از نور روی مصطفی  
نه ز عالم بدنشان و نه ز آدم بد اثر

ملجاً اهل سعادت آستان درگهش  
سرمه اهل بصیرت خاک کوی مصطفی  
خواجه هر دو سرا، بدر برج طاها، شمع شرع الهی، صدق لطف نامتناهی، رونق بازار آب و گل، خلاصه  
جهان جان و دل:

### بیت

تو نافه مشکی آفریده  
بی‌آهو و بی‌خطا خدایت  
ما را چه مجال نُطق باشد  
جایی که خدا کند ثنایت

صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌اصحابه‌و‌خلفائه‌الراشدين المرشدين المؤيدين من بعده - رضوان الله عليهم  
أجمعين - و سلم تسليماً دائماً حمداً كثيراً كثيراً.

أما بعد: چنین گوید مقرر این مقال [۲۶۶/ب] و محرر این منوال «نظام النقاشی» - حفظه الله عن  
الواشی - که چون باری - عز اسمہ - به کمال نوال و احسان بی‌امتنان خود، این ضعیف را توفیق طلب علم  
و ترغیب تحصیل فضیلت ارزانی فرمود، در اقتنای علوم اجتهاد نمود و از طریق اکتساب اسباب دنیوی  
اجتناب کرده نصیبی از دانش حاصل کرد، خود را در زمرة «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَفَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ» مندرج گردانید.

### [صفت کاتب]

شبی که با درازای آن طره معشوقان کوتاه گیرند، و از سیاهی او روز تاریک عاشقان سپید، از سر لذات  
جهان برخاسته بودم، و چون یعقوب در بیت الاحزان خود نشسته و از اینای روزگار و اخوات لیل و نهار چون  
یوسف از اخوان، و ایوب از کرمان رنجور دل و کوفته خاطر مانده و عنقا مثال، قافِ وقار و سکون را از نواب  
روزگار، حصار خود گردانیده و دامن از خلق در کشیده:

رَضِيْتُ مِنَ الدُّنْيَا بِقُوْتٍ وَ شَمْلَةٍ  
وَ شَرِبْتُ مَاءً كُوْزُهُ مُتَكَسِّرٌ  
بدان امید که ساعتی از موج دریای آندوه خلاصی یابم دست در سفینه‌ای زده، و بدان طمع که مگر در  
ظلمات سودای فاسده روشنایی تحاصل کنم چراغی در پیش نهاده، چون سفینه سینه‌ای با صد هزار معنی  
اما به صدپاره، و چون چراغ زبانی با صد چربی و تیزی اما دود به سر برشده، گاه درد دل خود به زبان قلم  
در سفینه سینه ودیعت می‌نهادم، و گاه حکایت حال خود از سفینه سینه برمی‌خواندم و این ابیات بر زبان  
می‌راندم:

### بیت

دل‌م را از فلک زان سان عذابست  
که خوشتر جرعه‌اش از خون نابست  
چو دفتر در شکنجه مانده‌ام زانک  
جفای چرخ بر من بی‌حسابست  
کسی کو پای برجایست چون میخ  
درین خیمه سرش اندر طنابست

به چنگ گوشمالش چون ربابست  
ولی اشکم چو یاقوت مُدابست  
چو از چشم شراب از دل کبابست  
بر اقلیم قناعت کام یابست [۲۶۷/الف]  
هنوزت این قدر در دیده آبست

چو نایم دم دهد گردون و شخصم  
رخم چون کهربا و لفظ چون دُر  
چرا بر دیگران دارم دل و چشم  
دلی دارم که با این بی‌نوایی  
«نظام» از خود نسازی آبرویی

### شعر

ذَو الْأَصْلِ وَ اسْتَعْلَى لَيْمِ الْمُحْتَدِ  
وَالتَّاجُ مَعْقُودٌ بِرَأْسِ الْهَدْهُدِ

لَا تَنْكُرِي يَا عَزِّ إِنَّ ذَلَّ الْقَتِيَّ  
إِنَّ الْبُرْزَاةَ رُؤُوسَهُنَّ عَوَاطِلُ

در آن بی‌نوایی این نوا را برکشیده بودم و این بیتها را مونس خود ساخته و با ندیم قدیم - یعنی غم- روی در روی آورده، و با جلیس انیس - یعنی ندم- دست در گردن کرده و مطرب آه آهنگ بلند آواز برکشیده، و ساقی اندوه جرعه‌های غصه را نوشانش در بسته، عقل هُشیار دل از تجرّع آن کاس سرمستی آغاز نهاده و به عربده درآمده که: ای عندلیب ارغنون ساز چون خفاش گوشه‌نشین چرا شده‌ای؟ و ای شهباز هوای معانی چون جغد در ویرانی چرا آشیان کرده‌ای؟ وای آفتاب فلک هنر چون سایه معتکف خانه چه مانده‌ای؟ وای مرد میدان سخن چون مُحدّرات در پس پرده چرا نشست‌ای؟

### بیت

وز خاطر جوانش نظمی چو آب بگشای  
برخیز و برقع ابر از آفتاب بگشای

از روی پُکْرِ معنی ناگه نقاب بگشای  
در خانه پای بسته بهره‌چهای نشسته؟

جواهری که در صدف سینه می‌پروی در گوش خوب‌رویان نیکو آید ناسفته چرا می‌گذاری؟! معانی که در پرده خاطر جلوه می‌دهد پادشاهان را می‌شاید ناگفته چرا می‌مانی؟! عقل باتدبیر چون دیوانه را زنجیر بجنابانید شوریده سلسله گسسته در اضطراب آمد، در آن تحیر مانده پشت دست می‌خاییدم و این چند بیت برحسب حال در آن خیال می‌گفتم:

### بیت

تا چرا در قید حرمان مانده‌ام  
لاجرم بی‌قدر در کان مانده‌ام  
لاجرم در کُنج ویران مانده‌ام  
چون صدف در قعر عمان مانده‌ام

من ز کار خویش حیران مانده‌ام  
گوهرم لیکن ندارم طالبی  
گنجها دارم ز معنی در ضمیر  
دُر الفاظم شب افروزست لیک

یونسَم لیکن به حبس ماهیم  
بلبلم دردی زبانم بسته‌اند  
تاج شاهان را همی شایم چو لعل  
همچو گلبن مستعدم جلوه را  
بر زمین خشک دارم بیخ از آن  
کاتب یاقوتِ خطم چون «نظام»

یوسفم اما به زندان مانده‌ام [ب/۲۶۷]  
شکرَم در نی به خوزان مانده‌ام  
در دل سنگ بدخشان مانده‌ام  
منتظر بی‌ابر نیسان مانده‌ام  
بی برو بی‌برگ عربان مانده‌ام  
بی مرکب بی‌قلمدان مانده‌ام

### [صفت بهار]

برخاستم در فصلی که کفّه لیل و نهار بر میزان استوار است بود [کذا] و شادروان بوقلمون در سرا بُستان  
عالم بگسترده، و عود و عنبر ریاحین بر مجمر هوا بر آتش اعتدال نهاده:

### شعر

ز اعتدال هوا شکل جانور گیرد / اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار

به تفرج باغی رفتم، زال شکوفه را دیدم چون پیر مادرزاد سر از گهوارهٔ چوبین اشجار برداشته، و با همهٔ  
آزادی سرو برکنار جویباران در حضرت چمن به یک پای ایستاده، و مهتر ریاحین با هزاران دست و دل از  
ایوان گل برسرآمده، و به گل و لاله روی باغ عروس آیین گشته، و نرگس مخمور قدح دوستکانی بر کف  
نهاده، و بلبل قوال به غزل حسب حال در عشق گل صاحب جمال سراینده و خوش ادا گشته، و از ساز  
عندلیب و هزاردستان مطرب افلاک در تغیر و تحیر مانده، و قمری زاهد زار بسته، و طوطی الحمد خوان  
لوح شکسته، و کبکان کوهسار در قهقهه افتاده، و جملهٔ اشجار در دعوت خانهٔ چمن موله‌وار سرجنبان و  
قلندروار رقص کنان گشته، و ماه و آفتاب از دریچهٔ گردون به نظارهٔ این ایام سر بُرون کرده:

### بیت

بهاران که خندان شدی نسترن  
هوا فرشی زنگاری انداختی  
چو طفلان نو دایهٔ روزگار  
فغان کردی آغاز بلبل به شب  
رخ لاله گلگون ز جام شراب  
گرفته به حنجر سمن شاخبان  
ندانم چه می‌گفت بلبل به شب  
گرفته چو پیکان دل غنچه زنگ

چو مینا شدی دشت و مینو چمن  
سمن برگ و بلبل نوا ساختی  
نشاندی گل و سرو را برکنار  
دمیدی فسون باد در زیر لب  
سر نرگس سرگران مستِ خواب [الف/۲۶۸]  
به مرز چمن در شده مرزبان  
که گل خنده می‌کرد در زیر لب  
به خون اندر آغشته از غصه رنگ

به شکل دل عاشقان آمدی  
وزان دل همه بوی جان آمدی  
و جمله مردمان از پیر و جوان هر یک به عیشی و عشرتی مشغول، الا این ضعیف نحیف در گوشه‌ای  
غمگین و اندوهناک نشسته و سر متفکر و دیده متحیر در پیش انداخته، و هر دم نفسی سرد از دل پردرد  
برمی‌آوردم و به دیده تکسّر و حقارت بر باغ و راغ می‌نگردم، که ناگاه پیر عقل از گوشه باغ به من روی  
نمود که: در این موسم نوروز و ایام پیروز جمله خلق عالم متبشّر و مسرورند، و از بشارت قدوم بهار  
سراسرستان گیتی بدین طراوت و لطافت منور شده است، و در مجلس ریاحین تخت لاله و قدح نرگس روان،  
چنان دست زنان و سرو پای کوبان، کجا توانم دید چون تو هنرمندی در چنین فصلی اندوهناک و منقبض  
باشد؟

### [صفت تابستان]

این کمینه در جواب گفت که: به تفحص احوال ما قیام نمودن همانا به ملال خاطر انجامد، و چنان دان  
که چون چشم باز کنی و جهان بی حاصل و زمانه ناموافق و ایام ناپایدار را بینی از همه خوشیهای گیتی  
طمع بریده، و اینها که به خرم آباد بهار در غرّه سُوروند از آن است که از شراب غفلت مست و مخمورند، و  
نمی‌دانند که تا دیده برهم زنند به محرقه صیف یرقان خزان روی از بهار سبز عذار بگرداند، و به باد صرع  
و لقوه جمله اشجار عالم را بار و برگ فروریزند و ناچیز گرداند:

### [صفت خزان]

#### بیت

بهار ارنبودی خزان کی شدی  
رخ زرد به را گرفتی غبار  
ز بی برگی از بس که بر سر چنار  
بسی آب نالید و بر خود گریست  
بسم نیست این کاندین روز چند  
چنین زرد برگ رزان کی شدی  
به خون سرخ می کرد دندان انار  
زدی دست، دستش فتادی ز کار  
که زنجیر برگردن من ز چیست؟  
هوا کرد خواهد مرا تخته‌بند [۲۶۸/ب]

### [صفت زمستان]

و درختان سبزه‌پوش را به دست عشق هوا برهنه مادرزاد کند، و هم فردا بود که به جای بساط بوقلمون  
بهار، بساط چادر سپید برف بکشد:

#### بیت

سپیدی بگیرد همه کوه و راغ  
چو دریای سیماب گردد زمین  
سیاهی نبیند کسی جز کلاغ  
جهان آن چنان بود، گردد چنین



ببینی درختان گل ناامید  
بر اینها بسی نوحه گیرد سحاب

برهنه تن از باد لرزان چو بید  
به زاری ببارند از دیده آب

چندانکه نظر می‌کنم بر هیچ دل نمی‌توان نهاد که از آن فائده‌ای توان یافت مگر به رحمت و مغفرت  
خدای تعالی - عزّ شأنه - و یقین دان که مردم عالمیان و جمله جهانیان هر یک از کشتی عدم در دریای  
وجود افتاده و بیهوده دست و پا می‌زنند و هیچ آشنا ندانند، و ملاحان قضا و قدر بر ساحل افلاک ایستاده‌اند  
و یکی را دست می‌گیرند و یکی را می‌اندازند و جمله سرگردان و ناامید در گرداب خوف و خطر مانده.  
چون پیر عقل این کلمات بشنید در آتش رفت و آب حسرت از دیدگان ببارید و گفت: چه گویم که الفاظ  
تو پرفایده و شرف روزگارست، اما در این جهان دو رنگ گاهی شهود و گاهی شرنگ، و هر گلی را خاری  
و هر مُلی را خماری مترقب است، تا این غایت در نامرادی و بی‌کامی گذرانیدن هم غایت عقل نیست،  
ترا چون جناب مخدوم‌زاده اعظم، منبع الجود و الکریم، آصف‌الدهر، اعجوبه العصر، مربی الفضلاء، مقوی  
الضعفاء، مولی الموالی، کهف الاعالی، مقتداء اکابر الافاق، أسوة الأشراف علی الاطلاق، نُور حدیقه نور، و نُور  
حدقه سرور، غیاث‌الدوله والدین، نور الاسلام و المسلمین - عزّت انصار دولته و ابد الی یوم الحشر مُدته -  
آصف مآبی بُود خود را زبردست گردون بی سرو پای بگذاری، نه دون همتی باشد، آن دستوری که صاحب  
دیوان فلک - یعنی عطارد - بر صفحات اطباق سپهر در مدح او این قصیده می‌گوید، و بدیع‌الزمان مطرب  
سما [۲۶۹/الف] - یعنی زهره زهرا - به ایام او بر ارغنون طرب این نوا می‌سراید:

### بیت

#### هذه القصیده لکاتبه فی مدحه

بازم سعادت ابدی گشت راهبر  
اقبال پا ز دایره بیرون نهاده بود  
سر بر زد از مطالع خورشید آفتاب  
روز صفا و نوبت شادی و عشرتست  
صد شکر لازم است که الطاف کردگار  
چشم رمد رسیده من گشت مکتحل  
اعظم غیث دولت و دین آنک این دم است  
در قبضه سخاوت او ملک بحر و بر

مُنقاد امر نافذش اشراف یک به یک  
در گردن زمانه چو افکند طوق جود  
اطراف باغ نکهت مشکِ ختن دهد  
انصاف داد عقل که در باغ روزگار  
پیشست نطق ز جود و سخاوت کجا زند  
ممنون بار منتش اطراف سر به سر  
رطب‌اللسان به مدحش از آنند خشک و تر  
از خُلُقش ار نسیم به بستان برد خبر  
هرگز کسی ندید از این شاخ بارور  
بحر ار چه لایزال عطا می‌دهد گهر

بحر از کجا و دست گهر بارت از کجا  
دایم دعای دولتت از صدق گفته‌ایم  
بودیم غرق بحر غم و غصه مدتی  
دارم امید آنک از انصاف جود تو  
داعیت را اگر به غلامی کنی قبول  
اندر ازل به خامه تقدیر ثبت گشت  
تا از فنا ز حادثه روزگار هست  
گرد فنا ز دامن عمر تو دور باد  
حجت صفت هر آنک ز جان داعی تو نیست  
تیر دعا ز شست دلم چون گشاد یافت

هرگز کجا به پایه عمّان رسد مطر  
حقاً دعای ما به یقین گشت کارگر  
خونین جگر ز فقر خود از شام تا سحر  
بار دگر پدید شود رونق هنر  
باشد مبارک از همه گردد سعیدتر  
نصرت قرین خیر تو بادا به هر سفر [۲۶۹/ب]  
در صبح و شام بر دل صاحب‌دلان اثر  
بر آستان جاه تو شاهان نهاده سر  
مجروح باد و خسته و آواره در به در  
از هفت جوشن فلکی می‌کند گذر

### [در تخلص]

تو بدین صفت آصف‌زاده‌ای داری که از رای منیر نورانی او، آفتاب سعادت برتر و خشک می‌تابد، تو در سایه بیت‌الاحزان چرا می‌گریزی؟! و از دست چون دریای او ابر کرامت بر نیک و بد می‌بارد، تو نم‌دبار چرا در سرکشیده‌ای؟!

اندیشه قرار بر آن گرفت که از ابکاری که در شبستان خاطر پرورده‌ام و میوه‌ای که در بوستان طبیعت رسیده است از نظم و نثر در مدح پدر او که افضل فضلالی عصر است و آصف عقلای دهر است به اصل و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت، و پیراستن ملک و آراستن ولایت و پروردن دوست و قهر کردن دشمن، و برداشتن لشکر و نگه داشتن رعیت، و ایمن داشتن مسالک و ساکن داشتن ممالک به رای راست و خرد روشن و عزم قوی و جزم درست و همت خود بر آن مصروف داشته که همواره مرجع فضلالی جهان و هنرمندان زمان باشد:

### القطعة لکاتبه

ای خداوندی که از رشک عبیر خلق تو  
آستان جاه تو اندر جهان عزّ و نور  
نشر القاب تو در ظن می‌نیاید هیچ وقت  
کلک در بارت که سلک ملک از آن شد منتظم  
بحر احسان ترا کز موج او در می‌جهد  
حل و عقد آسمان تأثیر نکند در زمین  
شاد باش و کام ران و عیش ساز و ملک بخش

مشک اذفر همچو لاله غرقه خون دل است  
زان سوی بیرون عالم صد هزاران منزل است  
ناطقه در گوهر انسان همیشه قابل است  
می‌کند فی الحال حل، هر چند کاری مشکل است  
لُجه‌اش عرش مجید و اوج گردون ساحل است  
رای ملک آرای تو چون بر ممالک شامل است  
عاشقان را تا به حسن دلبران دل مایل است [۲۷۰/الف]

## [در لزوم کتب]

و آرایش و تزیین این [کتاب] به نام دارالکتب صاحب قرانی کرده شد که نور انوار اهل جهات و کشف مشکلات و کشف معضلات است، در بسیط روی زمین آستان او روضه برین، و بحر زاخر از رشحات جود او فیضی کمترین است، انوار مصابیح رای روشن او شب دیجور ستم را به مشکاة و منهاج و مصباح عدل منور فرمود، و کنوز کیمیای سعادت و اقبال و رموز الواح سیادت و افضال را به معیار و قسطاس و مفتاح خاطر وقاد و ضمیر نقاد پیمود و گشود، و در تهذیب اخلاق و هدایت اهل آفاق به غایت القصوی بی‌نهایت اجتهاد نموده، مطالع کواکب کیاست، و طوابع قواطع سیاست جستگان ستم را از قلاید زمان به تبصره عدل منقذ من الضلال نجات، و تشنگان فاقه را به تعلقه عطا و تذکره سخا آب حیات داده، و ضبط مشارق و مغارب بر اشارتی از اشارات او موقوف، و همت بزرگانه بر اسرار الهی‌نامه و معالم اخبار شرح السنه مصروف، خلاصه سیر ملوک و زبده مقامات اهل سلوک بی‌تقدم تنبیهی، این یگانه را محصول و محصل است، و اخبار سنن سلف و قوت قلوب خلف در لفظ درر بار و نکات گهر نثارش مجمل و مفصل است، جامع دقائق فضل و کامکاری، و حاوی حقایق عدل و نامداری، و مجمع البحرین عدل و بختیاری است، لباب معانی مهذب به الفاظ وجیز محرر کرده، و کلیات امور جهان بر قانون شرع مقرر کرده، مستفیدان اهل سنت بر صحایف فضل او ظاهر، و شفای بیماران ظلم بر عوارف و عواطف عدل او دایر، یعنی مخدوم اعظم، دستور عدل اکرم، سلطان الوزراء فی العالم، منشی مکامن الخیرات، فاتح ابواب المبرات، مولی موالی الوزراء فی الآفاق، محرز المناصب بالاستحقاق، معدن جواهر الفاظ الشریفه، منبع میاه معانی اللطیفه، مربی العلماء، مقوی الضعفاء، ملاذ طوایف الامم، مستخدم اصحاب السیف و القلم، نظام و افتخار جهان، [۲۷۰/ب] آصف عهد سلیمان، ناصح الملوک و السلاطین، نورالملئ و الدنیا و الدین - اعلی الله تعالی علو شأنه و أفاض علی العالمین مرحمته و احسانه - تا به یمن دولت این آصف شریف مآب صیت نظم و نثر «نظام» از مرتبه سماک به ذروه افلاک رسد، امید به حضرت عزت چنان است که ملحوظ نظر شریف و مقبول طبع لطیف گردد.

## حکایت

آورده‌اند که: روزی در اثنای محاورت و فحوای مکالمت و مجاورت که میان حکیم ارسطاطالیس و میان سکندر ذوالقرنین بود، حکیم وی را دعا کرد و گفت: خدای تعالی ترا عمر جاویدان دهاد! اسکندر از این حدیث تعجب نمود و گفت: ای حکیم! مثل این سخن از عقل و دانش تو به غایت بدیع بود که عقلا و علما و حکما را معلوم است که دفتر این قضیه به رقم استحالت مرقوم است، و جبهه احوال این دعا از وهمه استجابات محروم، و سنت روزگار بر آن جاری شده که هیچ کس را دست امید در کنف عمر جاوید نرسیده است، و خیاط قدر قبای بقای ابدی را بر بالای حیات هیچ آفریده نبریده. حکیم جواب داد و گفت: ای پادشاه بدان و آگاه باش که من از حق سبحانه و تعالی دوام نام نیک تو خواستم که به حقیقت عمر جاودانی و بقای دو جهانی است.

## بیت

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند  
 نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند  
 و همچنین ابقای حدیث حُسن و تخلید ذکر خیر نعمتی عظیم و موهبتی جسیم است، زیرا نام نیک  
 شخص را در میانه گروهی که شریفترین خلق‌اند- یعنی علماء و فضلا- منتشر و سایر گرداند، لاجرم پیوسته  
 عادت فضلا و اهل دانش چنان بوده است که خزانه ملوک و سلاطین و اکابر و وزرای دولت و دین را به  
 انواع تصنیفات کتب علمی خدمت به تقدیم داشته‌اند و آن را بهترین وسیلتی و کاملترین خدمتی شناخته.  
 خلاصه نیت این ضعیف نیز بر جمع این رساله ملاحظه این معنی بوده و حکما [۲۷۱/الف] و فضلا  
 گفته‌اند: «تَخْلِيدُ الذِّكْرِ فِي الْكُتُبِ عُمَرُ لَا يُبْلِي وَ هُوَ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَدِيدٌ»، از حق عز و علا به دعای به  
 اخلاص سؤال می‌رود که: هر روز این بحر فضایل و نور دیده قیایل را عمری جدید و نعمتی مزید کرامت  
 گرداند، و از جوانی و کامرانی متمتع دارد، و در خدمت پدر به کمال پیری در رساند.  
 چون التماس این بزرگ‌زاده اعظم از این کمیته کتابت کتاب «تاج المآثر» بود که امروز در شرق و غرب  
 فصحای عالم این را درجی پر از دُر گرفته‌اند و از این بهتر هیچ مشاطه عروس سخن را نیاراسته:

## فی محاسن هذا الكتاب

بنگر در این کتاب که چون باغ پر گل است  
 برگ سمن شد دست بیاضش ز نازکی  
 ترکیب این منقح و ترتیب این غریب  
 خوانی مزین است ز انواع مایده  
 اشعار اوست هر یک با صد لطیفه بیش  
 زین جنس فکر بکر ز طبعش بدیع نیست  
 خاطر به نثر حاضر و فکرش به نظم جست  
 نادان به نظم و نثرش اگر کم کند نظر  
 این نقد را نثار نشاید کند کسی  
 اعظم غیاث دین و دول میر کامکار  
 کاندر مقام حلم چو کوه از تحمل است

ای آصفی که عدل به عهد تو شد عزیز  
 منت ز حق که رسم بزرگی و سروری  
 در ابتدا و ختم کتابی که شد تمام  
 عرض سخن که خوبترین جواهر است  
 بی‌قدر گشت سیم و ستم تا تذلل است  
 از تو قرار یافت چه جای تبدل است  
 نام مبارک تو بهین تفال است  
 در حضرت ملوک برای توسل است [۲۷۱/ب]  
 خالی است از گمان و بری از تخیل است  
 اخلاص بندگی «نظام» اندرین کتاب

ای تو عزیز مصر مکارم روا مدار  
تا خاک را ثبات و هوا راست انقلاب  
بردار جام و کام دل خویشتن بران  
رد بضاعتم که سزای تقبل است  
تا چرخ را مدار و زمان را تحوّل است  
کامروز کار دولت تو بی تحصّل است

توقع به ارباب فضایل و اصحاب شمایل آنک اگر سهوی و خطایی مشاهده کنند ذیل عفو بر هفوات آن پوشیده در اصلاح کوشند که نسخه منقول عنه به غایت چون چشم خوبان سقیم بود و خاطر ملیم. چون از مطالعه «تاج المآثر» دل را ضیائی و جان را صفائی پیدا شد این رساله را «ضیاء القلوب» نام نهاده شد. والله الموفق لاتمامه بکرمه و انعامه.

کتبه و أنشأه و دَهَبَهُ و جَلَدَهُ نظام النقاشی - أصلح الله شأنه - و الصلاة على سيد الانام و زبدة الليالي و الايام محمد و آله و عترته الطيبين الطاهرين، و سلم تسليمًا دائمًا كثيرًا. [۲۷۲/الف]

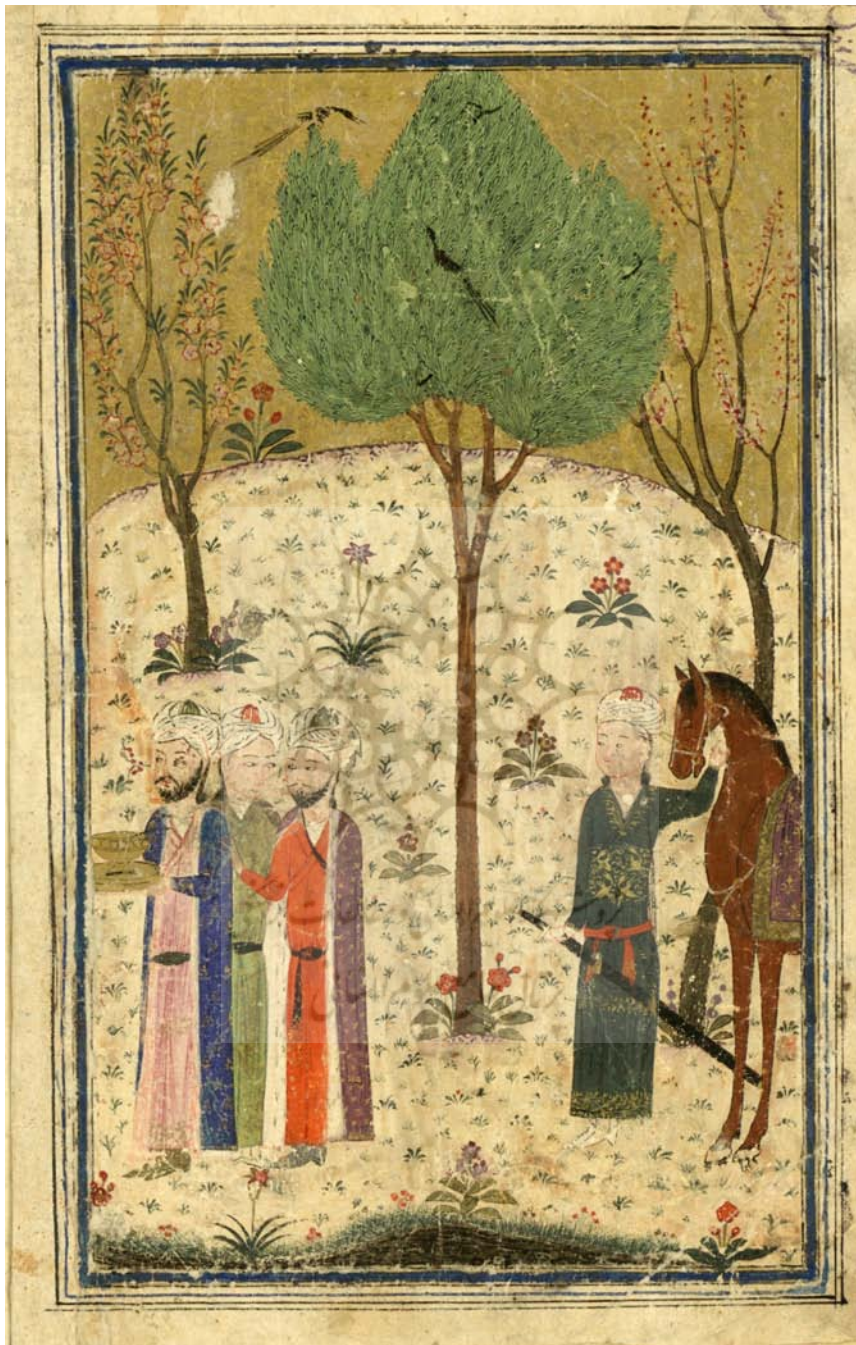
### پی‌نوشت‌ها

- ۱- برای اطلاع از کتاب و مؤلف و نسخه‌های آن به فهرستواره کتابهای فارسی ۱۱۵۵/۲ - ۱۱۵۶ رجوع شود.
- ۲- اشاره به حدیث قدسی: «لولاک لما خلقت الافلاک»
- ۳- اشاره به آیه شریفه: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) سوره انبیاء آیه ۱۰۷.
- ۴- الجامع الصغير ۶۲۱/۲، کنز العمال ۱۳۹/۱۰.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

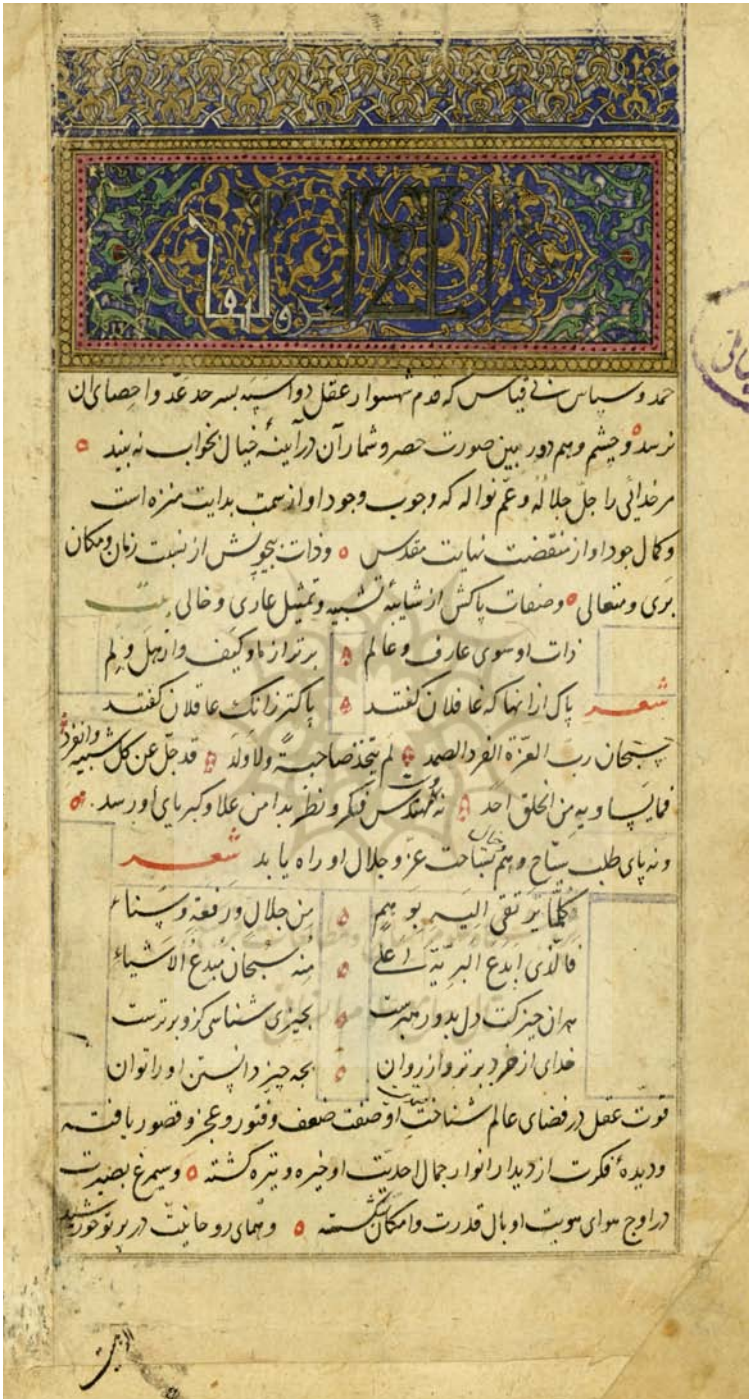













پیام بهارستان / ۲۰۱، س ۱، ش ۱ و ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۸۷

ازین پس کز فزونی خج غدار	باقبال خداوند جهاندار
مرا بنود بجام مرک ساسی	بگویم سم برین منوال باسی
نکاری کرد دین بر روی ایام	که از حسنت خجل کرد نذاجرام
بسازد انار کزین سرماییه سازد	عروس طبع را پیرایه سازد
<b>ش</b> میرید المرء ان يعطی مناه	ویا بی الله الا ما یشاء <b>هـ</b>

وقع الفراغ من تینق منزه الکتاب الشریف وتعلیق منزه اللباب النفسه  
الموسومه بتاج المآثر رحم الله منشیها علی بد العبد الضعیف  
الراجی بر حتمه ربه اللطیف نظام بن رضی النقاشی عفا الله عنه  
فی یوم الاثنین عاشر شهر الراجب الاصح سنه ثمان  
وعشرین وثمانیة الهجریه حامد الله علی نعمه  
وحصلیا علی نیته محمد وال الطین  
الطاهرین وسلم تلبیاً  
وایما حمداً کثیراً  
کثیراً

پیام بهارستان / د. ۱، س. ۱، ش. ۱ / پائیز و زمستان ۱۳۸۷



	
<p>ان حق مانفح بہ الکلام ونحج بہ المرام حمد الملك العلام القدوس السلام الذي نشر          بانوار قدسه عواظ اولي الفكر واضات بمصاحبه بصيار اولي العبر <b>شعر</b></p>	
<p>عجز الواصفون عن صفتك          ما عرفنا حق معرفتك</p>	<p>انحصام الوري بمغفرتك          تب علينا فاننا بشر</p>
<p>سپاس بی نهایت پروردگاری که الطاف و کرم اورانغایت نیت و شکر بی غایت          خاتمی را که مواهب و نعم اورانمائیت نیت عارض میکنی صباح را با بداع بیاراید و روز          شکیب و صبح را با خیر عاید و بی غم کریم در دیده ابر ترسب کند و بی شادی خنده در برق</p>	
<p>قدرش ما در انجا ند          که لب برق را بخنداند</p>	<p>تربیب کند <b>شعر</b> مینش خاک را کند ساکن          که در ارد بگریه دیده ابر</p>
<p>و صد بار صلوات صلوات و تحف بحیات بارگاه سلطان لولا که تاجدار و ما را رساناک</p>	
<p>بیت و الصبح یک لمعه از نور رومی مصطفی          در میان قدسیان بدگفت و گوی مصطفی          سرمه اهل بصیرت خاک گوی مصطفی</p>	<p>بیت و الصبح یک لمعه از نور رومی مصطفی          نیز عالم بد نشان و نه آدم بد اثر          بجای اهل سعادت آسان درخش</p>
<p>خواجہ سر دوسرا بدربرج طایف شمع شرع الی صدق لطف نامشاهی رونق بار ارباب و کل</p>	
<p>بیت و الصبح یک لمعه از نور رومی مصطفی          در میان قدسیان بدگفت و گوی مصطفی          سرمه اهل بصیرت خاک گوی مصطفی</p>	<p>بیت و الصبح یک لمعه از نور رومی مصطفی          نیز عالم بد نشان و نه آدم بد اثر          بجای اهل سعادت آسان درخش</p>
<p>و طغایه الراشدین المرشدین المودین من بعده رضوان علیهم و سلم تسبیحا          و ایما جدا کثرا کثرا <b>اقاعد</b> حسن کو بد سقر این مقال</p>	

پیام بهارستان / ۲۰۱، سن ۱، ش ۱ و ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۸۷

۲۷۲

احضاض بندگی نظام اندرین کتاب ای تو عمر من مصدق مکارم روا مدار تا خاک کثافات و سوار است انقلا بر دراز جام و کام دل بزیستن بران	حالیست از کان و بری از بختل است رد بضا عجم که سزای تقبل است تا جیح را مدار و زمانه تحوال است کار روز کار دولت تویی تحصل است
--	--

توقع بار بابت فضایل و اصحاب شمایل انگ اگر سهوی و خطایی شاهم کنند  
ذیل عفو بر نفوات آن پوشیده در اصلاح کوشند که نسجه منقول عنده بغایت  
چون چشم خوبان سقیم بود و خاطر طلم چون از مطالع تاج المآثر دل راضیانی در جاز اصف  
پیدا شد ان رساله در احیاء القلوب نام نهاده شد و الله الموفق لا تمامه بکره و انفا

کتابه و انشاء و ذمیه و جلد نظام القاسم اصلح الله شأنه  
والصلوة علی سید الانام و زبده الیالی و الایام  
محمد وآله و عترته الطیبین الطاهرین  
و سلم سلیماناً دیناً  
سکینه

کتاب تاج المآثر تصانیف ادیب فاضل و دیر کاتب کاظم الدین بن  
در ذکر قوه هندوستان بدست سلطان شهاب الدین خورشید  
در رهنده و محاربه و غیره که در مونسان در هند کاتب مولود  
خاصه قوه قطریه که از حکمران ملک داده و اکنون  
به قصه سال در تاریخ تصنیف ابن تاریخ قوه حمره در هند

